

((درد نوشتن))



... قلم با دیدن جدال حقیقت گفتن با مصلحت نگفتن چنان روی کاغذ ناله سر میکشد میتوانی صدای خرد شدن آن را بشنوی...
... نویسندہ از این ہمہ درد و پریشانی و جنون مست میگردد و گوشہ عزلت پیش گرفته و در درون خود سکنی میگزیند و قلم نیز از این ہمہ درد بی کسی و عاشقی و هوس زنده ماندن، مستی خود را از نویسندہ متأثر میشود و با دیدن این ہمہ تظاهر و تقدس و دروغ،

سرگردان شدہ و بارہا این جدال تکرار میشود باز دوبارہ نویسند با خودش ہمدست میشود تا بیشتر از ہمیشہ مست و سرکش گردد تا جای کہ بتواند در یک جام با قلم بادہ خوری کند ولی ہنوز آن من واقعی نویسندہ زبان بستہ است و یک موجود زبان بستہ ہم کہ نمیتواند دم بزند ولی آنقدر آہستہ قدم برمیدارد کہ قلم بداند کہ آن منم کہ جرات گفتن ندارم. با این حال ہنوز قلم قانع نشدہ و سعی میکند خودش را بہ من برساند چون آن من واقعی مرا میشناسد و همچو نسیم بوی مرا از گل و آب و روشنی گرفته است ولی ولی چارہ ای نیست قلم مجبور است آنچنان خود را آلود کند کہ تا با من یکی شود در واقع آن تن آلودہ را تا جایگاهی پائین میکشاند کہ من قرار گرفته ام. اینجا قلم دیگر آن پاکی مطلق نیست چون بہ خواستہ من تن دادہ و با من یکی شدہ. میداند کہ با من یکی نمیشد نمیتوانستیم این ہمہ لجن سرای کنیم در این مرحلہ آن پیوند نامیمون اتفاق میفتد سپس ما دو باہم ہمدست میشویم و وقتی قلم را با خود ہمراہ کردیم میدانیم چگونه جہان و کل بشریت را بہ دروزگی و مسخ بکشانیم...